هوالعلیم

مکر پروردگار متعال با انسانها

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۲۱ - مجلس اول

بیانات
حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سرّه

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم
وصلَّي اللهُ عَلَي سيدنا و نبينا أبيالقاسم مُحَمّدٍ
وعلي آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَي أعدائِهِم أجمَعينَ

والحمدلله الذی یحلم عنّی حتّی کانّی لاذنب لی. این آخرین فقره از فقراتی است که امام سجاد علیه‌السلام در این دعای ابوحمزه حمد می‌کند. اگر ما از اول دعای ابوحمزه نگاه کنیم می‌بینیم حضرت شروع می‌کنند به عرض نیاز خود و موقعیت خود و کیفیت حالت بندگان و ارتباطشان با پروردگار. ابتدای دعا با این شروع می‌شود: الهی لا تؤدبنی بعقوبتک خدایا مرا به عقوبت خودت ادب مگردان. که این‌ها عرض شد که معنای تأدیب به عقوبت چیست و فرق تأدیب با اسماء جلالیه و با اسماء جمالیه چیست.

ولا تمکربی فی حیلتک خدایا مرا گرفتار دام و حیله خودت مکن. این‌ها همه عرض شد که منظور از مکر (وَ مَکرُوا وَ مَکرَ اللَه وَ اللَه خَیرُ الْماکِرینَ مکر خدا بالاتر است، [این است که] خلاصه ما هرچه بخواهیم خدا را گول بزنیم، سر خدا را شیره بمالیم، به عبارت دیگر بخواهیم خدا را دور بزنیم خدا به ما می‌خندد. امشب راجع به همین صحبت .... خیال می‌کنم به این‌جا رسیده باشیم.

الآن که نگاه می‌کنم می‌بینم ظاهراً **«الحمدالله الذی یحلم»** را ما ترجمه نکردیم. حالا .... خدا حلیم است بردبار است هیچی نمی‌گوید، هیچی نمی‌گوید، هی مجال می‌دهد هر کاری می‌خواهیم انجام بدهیم هم انجام می‌دهیم. و جالب هم اینجاست یک وقتی مرد و مردانه می‌گوییم: خدایا ما گناهکاریم و دلمان هم می‌خواهد گناه کنیم. این مردانه است. حالا طرف گناه می‌کند دیگر می‌گوید حالا خدایا ما این فرض کنید که شراب را می‌خوریم، می‌گوییم خدایا می‌دانیم حرام است، می‌خوریم دیگر چه کار کنیم؟ از دستمان ....

آن زمان که مرحوم آقای حداد تشریف آورده بودند یک شب ما منزل یکی از بستگان بودیم رفقا هر شب یک جا دعوت می‌کردند. معمولًا روزها در منزل بودند، در همان منزل احمدیه منزل مرحوم آقا. شب‌ها می‌رفتیم منزل دوستان و رفقا. خب از همه جا آمده بودند: از شیراز آمده بودند، از اصفهان آمده بودند، از همدان، از قم. هر شب یک جا می‌رفتیم. خلاصه سور و ساط ما برقرار بود از بستگان مادری، منزلشان هم خیابان نارمک و آن طرف‌ها بود. دیگر جلسه تا ساعت حدود ۱۲ بود طول کشید. دوازده تابستان هم بود، روزها بلند بود، طولانی بود. وقتی که از منزل آمدیم بیرون همان شخص وسیله داشت، آمد وسیله‌اش را از داخل آن گاراژ بیرون بیاورد که آقای حداد را سوار کند با آقا و ما و این‌ها را برساند به منزل. یک دفعه نگاه کردیم دیدیم یک مست دارد از آن طرف خیابان آن‌جا هم آن موقع خاکی بود، نارمک آن موقع خاکی بود و

هنوز آسفالت نکرده بودند می‌آید و معلوم است همین‌طوری لول، لول است می‌آید و با خودش می‌خواند نمی‌دانم چه می‌خواند، از باباطاهر می‌خواند. چه؟ می‌گفت: میان دشت و صحرا آواره کردی. یک همچین چیزهایی می‌خواند خلاصه، ما را، ویرانه کردی، آواره کردی؟ آمد و تا نگاه کرد به آقای حداد گفت: آی! شروع کرد با این حال قربان شماها من بروم، فدایتان بشوم، چقدر من شما را دوست دارم، کسی مثل شماها نیست، به یاد ما هم باشید، یا علی. گفت ... همین‌طوری می‌گفت، آمد و باز هم همین‌طوری که می‌رفت دادش را هم می‌زد. خب این‌جور آدم‌ها گناه می‌کنند. می‌گویند خدایا، با حالشان می‌گن گناه هم ما داریم می‌کنیم. خدایا ببین داریم گناه می‌کنیم. خب این یک صورت قضیه است.

یک صورت قضیه است که می‌آییم خدا را گول می‌زنیم، می‌آییم دور می‌زنیم. خدا نیاورد آن روزی را که انسان به این مصیبت مبتلا بشود که گناه را می‌کند شروع هم می‌کند به توجیه کردن روی گناه. این خیلی ...، این قضیه دیگر به غیرت خدا برمی‌خورد. صاف اگر گناه می‌کنیم بگوییم آقا ما گناه می‌کنیم، این هم همین است دیگر. خودمان هم داریم اعتراف می‌کنیم. چه کار کنیم؟ بنده‌ایم، ضعیفیم.

یکی از رفقا حفظه‌اللَه نقل می‌کرد می‌گفت: مرحوم آقا مطالبی را به ما می‌گفتند ما گوش نمی‌دادیم، حالا خطا می‌کردیم، از دستمان در می‌رفت، چه بودیم. یک روز می‌گفت نشسته بودیم مرحوم آقا ما را صدا کردند و خیلی پرخاش کردند، شدید، آخر مگر من نمی‌گویم شما این کار را نکن؟! آخر چرا می‌کنید؟ چرا نمی‌دانم چه می‌کنید و فلان؟ گفت: شروع کردند مرحوم آقا با ما [دعوا کردن]. می‌گفت: من رو کردم به آقا با آن حالت عصبانیت که می‌گفت نه گفتم: آقا چه کار کنیم ضعیفیم گناه می‌کنیم. می‌گفت: آقا شروع کردند به خندیدن از آن حالت عصبانیت و دعوا و این‌ها یک دفعه شروع کردند به خندیدن و اوضاع هم برگشت؛ یعنی خلاصه قضیه رد شد.

خب اگر بیاییم اعتراف کنیم که ضعیف هستیم زود رد می‌شوند خیلی نمی‌ایستند و حسابرسی کنند و بگویند: چنان ..... ما می‌گوییم: نه خیر! خیلی هم کار خوب کردیم! کی گفته؟ اصلًا کار ما درست است. بهتر از این هم نمی‌شود کرد. هر کسی هم حرف می‌زند بلند بشود بیاید تا حسابش را بدهیم کف دستش. خدا می‌گوید خیلی خب شما می‌خواهی با من مکر کنی و ما را دور بزنی. تو نمی‌دانی هر چه که داری دور می‌زنی داری خودت را دور می‌زنی، هر قدمی که داری برمی‌داری داری از خودت دور می‌شوی، هر حرکتی که داری می‌کنی: آن فکرت، آن فکرت که از آن اول ثانیه و اول لحظه شروع کرده به بافتن و به توجیه [کردن] از آن اول لحظه داری هی دور خودت تار عنکبوت، آن شباک عنکبوت را می‌پیچی. خبر نداری خیال کردی داری دور خدا می‌پیچی. خدا که عنکبوت نیست که داری دورش تار می‌پیچی بابا جان! خودت عنکبوتی. هی می‌خواهی خدا را ببری و توجیه کنی و شروع کنی و نه این‌جور نه آن‌جور، به آن کیفیت. چرا؟ چرا؟ به خاطر این‌که

نمی‌خواهی به حق برسی، به خاطر این‌که نمی‌خواهی حق را قبول کنی، به خاطر این‌که قبول کردن حق برایت دشوار است. بابا جان من، به جای این‌که این‌قدر زحمت بکشی یک کلام حق را قبول کن. این همه به خودت فشار می‌آوری، چند اتمسفر به خودت فشار می‌آوری، این‌ها را شما باید بگویید آقای چیز، در آن حدی که دیگر برای آلیاژ قابل تحمل نیست.

وقتی که می‌خواهند یک چیزی را امتحان کنند می‌برند در تحت فشار قرار می‌دهند: بعضی از دستگاه‌ها را، بعضی از موتورها را و ماشین‌ها را درست است آقا یا نه؟ اگر هر وقت اشتباه کردیم بفرمایید درست است ها تا ببینند روزنه‌ای دارد؟ شکافی دارد؟ محل اتصال و جوش این‌ها اشکال دارد یا ندارد؟ فشار را هی زیاد می‌کنند، زیاد می‌کنند، زیاد می‌کنند نه در آن حدّی که دیگر بترکد نه تا حدی که خلاصه بتواند با موقعیت خارجی خود را وقف بدهد. خُب حالا ما این مقدار هی داریم به خودمان فشار وارد می‌کنیم. هی می‌رویم توجیه می‌کنیم. شب تا صبح می‌نشینیم فکر می‌کنیم راه پیدا کنیم خب آقا جان چرا این‌طور؟ چرا خودت را اذیت می‌کنی؟ چرا خودت را این قدر می‌پیچانی؟ چرا آخر؟ یک کلام بیا بگو آقا این است قضیه. درست است حق این است. راحت شو.

در بعضی از موارد بزرگان پیشنهاد می‌کردند اگر انسان در یک قضیه‌ای گیر کرده و گیر می‌کند. یک مسأله‌ای او را در مشقت قرار می‌دهد، می‌داند که این اصلح است، می‌داند که این راجح است، می‌داند که این به صلاح است اما نفس نمی‌تواند قبول کند، علم به صلاح و علم به رجحان دارد اما نفس نمی‌تواند بپذیرد. این‌ها پیشنهاد می‌کنند که یک دفعه انسان خودش را بیندازد در آن قضیه، بیندازد دفعةً ما واقع بشود در آن قضیه. در آن مسأله.

فرض کنید من باب مثال: خب افراد در انفاق و در ایثار مراتب مختلفی دارند. بعضی‌ها خب نفسشان راحت از یک قضیه می‌گذرد بعضی‌ها نه نمی‌گذرد. می‌خواهد انفاق کند، به یک فقیر می‌خواهد پول بدهد. می‌داند که فقیر است‌ها و در فقر حرفی ندارد. می‌گوید ۵۰ تومان بدهم؟ ۲۰ تومان بدهم؟ حالا واقعاً لازم دارد یا لازم ندارد؟ بالأخره من هم لازم دارم، ما هم احتیاج داریم. از آن طرف نفسش، نفس لوامه، می‌گوید این فقیر، الآن باید به این کمک کنی. این الآن نیاز دارد. بعد می‌گوید: خب اگر من الآن کمک بکنم از کجا معلوم است که بعد جایش بیاید؟ بعد بتوانم فرض کنید که فلان چیزی را که می‌خواهم برای منزل بخرم: فلان کاسه. فلان بشقاب فلان چیز بعد بتوانم بگیرم؟ هی همین‌طوری در حال تردید و در حال رفتن است. می‌گویند یک دفعه دست کند یک پانصد تومانی بدهد. حالا صد تومان بود مثلًا بین صد تومان و دویست تومان [تردید داشت] یک دفعه یک پا جهش [کن] بگذار آن بالا.

این تمام این ابوات را همه را می‌شوید می‌گذارد کنار. یک دفعه انسان خودش را در یک قضیه قرار

می‌دهد که اصلًا دیگر نفس نتواند نتق بکشد، اصلًا نتواند حرف بزند. می‌گوید: آهان تو سر صد تومان و پنجاه تومان دعوا می‌کردی همچین آدمت کردم چهارصد تومان هم اضافه برداشتم دادم به فقیر، نوش جانت. دیگر این دفعه نیایی بگویی آی کاسه بشقاب نداریم، آی پرده‌مان آن‌جا چه شده می‌خواهیم برویم پرده کذا بخریم، فلان و نمی‌دانم ...

این راه را می‌گویند میانبر؛ میانبر یعنی به جای این‌که انسان بیاید کم کم کم نفس را عادت بدهد، عادت بدهد عادت بدهد از کم شروع کند به زیاد شدن و مراتب سخت بر او کم کم سهل بشود، صعب بر او آسان بشود. این می‌آید یک مرتبه یک قدمی برمی‌دارد که اصلًا دیگر راه را یک دفعه طی می‌کند می‌رود آن بالا. یک دفعه آن مسیر ... می‌آید آن بالا. این درست شد؟

چرا باید این‌طور باشد؟ چرا انسان هی بیاید هی توجیه کند، هی این طرف کند، هی بالا کند، هی پایین کند؟ چرا؟ حق حق است دیگر. توجیه ندارد.

در این سفری که ما مشرف شدیم پریروز خدمت علی‌ابن موسی‌الرضا، عتبه بوسی علی‌ابن موسی‌الرضا علیه‌السلام خدا توفیق داد مسأله با بعضی‌ها ملاقات کردیم از بستگان و این‌ها و صحبت اجرای حق پیش آمد که انسان باید حق را عمل کند. مسأله مسأله حق است. و با وجود اینکه مثلًا افرادی که مخاطبین من بودند نزدیک‌ترین افراد به من بودند از نظر نسب ولی من صریحاً گفتم شما نسبت به آن‌چه که انجام شده است مسئول هستید. خیلی صریح [گفتم] و به این دلیل و به این دلیل بعد سؤال کردم این را که خدمتتان می‌گویم به خاطر این‌که انجام شده دارم می‌گویم آیا شما این مطلب را قبول دارید؟ فلان قضیه را؟ گفتند: نه! گفتم پس اعتراف کردید. گفتم فلان قضیه را هم قبول دارید؟

گفتند: نه! قبول نداریم. گفتم پس چطور وقتی شما این را قبول ندارید و این را هم قبول ندارید دارید تأیید می‌کنید؟ چرا؟ جواب بدهید. نه ما نمی‌خواهیم اختلاف بیفتد چی نمی‌خواهید اختلاف بیفتد. خواجه حافظ هم در شیراز فهمید. خواجه حافظ که در ایران است. آن طرف دنیا فهمیدند. این را جداً عرض می‌کنم. آن طرف دنیا فهمیدند نه این‌که ... در ممالک اروپایی و امریکایی و این‌ها فهمیدند قضایا را، خواجه حافظ که بابا پیش خودمان است چند فرسخ بیشتر با ما فاصله ندارد.

بعد یکی گفت که ما لحاظ مراتب رحمیت و فلان و از این حرف‌ها [را می‌کنیم] گفتم: آقا جان! امیرالمؤمنین علیه‌السلام همین برادر خودش را آهن داغ بر دستش گذاشت، عقیل. در روز قیامت در موقف میزان از حق و تقوی از شما می‌پرسند نه از این‌که بر برادرت و خواهرت و پدرت و دایی‌ات و عمه‌ات و عمویت و این‌ها چه گذشته و چه کردی. به آن‌ها کاری ندارند. نسبت به حق باید تو در روز قیامت جواب بدهی. که آیا حق را دیدی و ساکت شدی و تأیید کردی یا این‌که نه در مقابل حق موضع مناسب گرفتی و

خیلی صریح مسأله را بیان کردی؟ به بقیه ما چه کار داریم. اگر ما حق را به خاطر خویشاوندی کنار بگذاریم روزی خواهد رسید همین خویشاوند ما را کنار خواهد گذاشت، همین خویشاوند ما را کنار خواهد گذاشت. آن وقت دو خسران داریم: خسران اول این‌که خویشاوند را از دست دادیم. خسران دوم این‌که تا به حال زیر حق گذاشتیم. این را چه کار کنیم؟ دومی را چه کار کنیم؟ این مسأله است.

ما نمی‌توانیم خودمان را گول بزنیم آقا جان! خدا را هم نمی‌توانیم گول بزنیم! خدا را هم نمی‌توانیم گول بزنیم! خدا را بخواهیم گول بزنیم خدا بلد است خدا هیچی نمی‌گوید. این فقره شریفه دعای حضرت سجاد علیه‌السلام که در امشب قرار داشتیم و قرار داریم .... حالا ما استارت را زدیم. ولی سرم هم درد می‌کند. دعای حضرت سجاد می‌فرماید: والحمدللَه الذی یحلم عنّی. «حمد خدایی را که بردبار است. نسبت به کاری که انجام می‌دهم صبور است بردبار است» فرق بین غفران و بین حلم را، فرق بین غافر و بین حلیم را ان‌شاءاللَه فردا شب عرض می‌کنیم. که بین غافر و با حلیم چه فرقی است و در کجا خدا غافر است و در چه مواردی حلیم است. خدا هیچی نمی‌گوید. می‌گوید خیلی خب بیا دور بزن ما را. بیا توجیه کن. بیا تأویل کن. بیا این کارها را بکن. اما الا ای حال یک روزی می‌آید به سرت.

یک قضیه را شنیدم جالب حالا خصوصیاتش را نمی‌گویم. در مشهد بود یک قضیه‌ای شنیدم خیلی خنده‌ام گرفت، خیلی خیلی. از همان قضایایی که بعضی روی آن خیلی حساسیت دارند خلاصه حالا دیگر لابد فهمیدید اتفاق افتاد و خیلی سر و صدا شد خیلی فلان. من گفتم چیزی نشده آقا تأسی به مولا شده. مسأله‌ای اتفاق نیفتاده. چه شد؟ شش سال؟ اشکال ندارد. خیلی عجیب است‌ها. شش سال عیب ندارد. شش سال مگر خلاف شرع است؟ شش سال؟ اصلًا این حرف‌ها نیست، بی‌خود است درمی‌آورند. هان چه شد؟ مسأله‌ای اتفاق نیفتاد. خب از حالا به بعد این جور دیگرش هم ببینید؛ چه اشکال دارد؟! آن کسی که می‌بینید و می‌رود و تأیید می‌کند حالا که بر سرش می‌آید حالا هم بایستد چرا جزع و فزع می‌کنی؟ چرا داد و بی‌داد می‌کنی؟ چرا دست به دامن ما می‌شوید؟ چرا؟ بندگان خدا من می‌خواستم شما به این روز نیفتید. آن وقتی که من می‌گفتم بیایید نگذارید کار چیز بشود فکر شماها را می‌کردم. هیمن شماهایی که به ما ابراز محبت دارید. فکر خود شما را می‌کردم. والا به ما چه می‌رسد؟! خُب بیا حالا بنشین پای آن. درست است؟ این می‌شود گول زدن. خدا صبر می‌کند. صبر می‌کند صبر می‌کند، صبر می‌کند، صبر می‌کند خب بالأخره ... تا به حال توجیه می‌کردی؟ هان؟ تا به حال می‌گفتی که اشکال ندارد؟ بسیار خب ما که نمی‌گوییم اشکال دارد. اگر اشکال ندارد. برای هیچ کسی اشکال ندارد. نه این‌که برای یک طایفه خاصی اشکال نداشته باشد اما برای ما حرام باشد. نه آقا! برای ما هم حلال است. کسی حرام نکرده است حالا ... برای هیچ کس اشکال ندارد. این می‌شود و مکروا. آقا مسأله این‌طور است. نه خیر آقا! دروغ می‌گویند، کذب می‌گویند.

چقدر خوب است انسان هر روز خودش را محک بزند. ببیند صادق است یا نه، صادق. چقدر خوب است انسان نگذارد یک سال بگذرد، دو سال بگذرد بعد محک بزند شاید یک خورده دیر شده باشد؛ نفس یک خورده بسته بشود آن موقع در محک زدن هم برای انسان همان موقع مشکل پیدا می‌شود. چون نفس در خود محک زدن هم می‌آید سر انسان کلاه می‌گذارد. همین نفس‌ها حالا که آدم می‌خواهد او را به حساب بیاورد و در میزان اعمال و محاسبه او را مدّ نظر قرار بدهد آن‌جا هم می‌آید دخالت می‌کند. در آن‌جا هم نمی‌گذارد که درست بیاید. قرائن می‌آورد، شواهد می‌آورد نه! حق با تو است بیخود می‌گویند، آن‌ها بی‌خود می‌گویند.

ولی اگر انسان هر روز آمد این محک را می‌زد، هی هر روز هی هر روز. هر روز، هر روز، هر روز این نفس بر یک وزان صحیح همین‌طور حرکت می‌کند، بر حسب طاعت، بر حسب قدرت، بر حسب استطاعت دیگر هر کس بر اندازه وسع خودش، هر کس به اندازه چیز خودش. اما نه! هی می‌آییم می‌نشینیم گول می‌زنیم. آقا مسأله این است نه خیر آقا! درمی‌آورند این حرف‌ها چیست؟ کجا؟ وقتی که ثابت بشود آقا چه اشکالی دارد؟! مگر خلاف شرع کردند؟! مگر مثلًا فرض کنید که فلان کس که فلان چیز شده مگر حالا خلاف است؟ نه!. حتی شنیده شده خیلی‌ها می‌گویند: بله! هر کسی هرچه انجام بدهد نوش جانش حتی بسیار خب نوش جان. ما حرفی نداریم. چه عیب دارد نوش جان باشد. مگر اشکال دارد؟ مسأله‌ای نیست، ولی صحبت در این است که آقا جان تو که خودت این کار را داری می‌کنی برای خودت هم حساب باز کن که اگر یک روز خودت مبتلا به این مسأله شدی دیگر چه کار کنی؟ دیگر دست به دامن این و آن نشوی‌ها. دست به دامن این مطالب نشوی.

این چیست؟ این خدا را گول زدن است. هی گول می‌زنید. هی گول می‌زنید می‌شود سفت، قضیه می‌شود محکم. آهان! یک دفعه می‌بینی یک خلاصه إبره به قول شماها به این آقا وارد شد، یک سیخی به او فرو شد. عیب ندارد. عجب! نه نمی‌شود، این جور نمی‌شود، این خلاف است چه شد؟ تا به حال که مسأله‌ای نبود، تا به حال که مطلبی نبود. این وَ مَکرُوا وَ مَکرَ اللَه است.

خدا می‌آید نگه می‌دارد، نگه می‌دارد نگه می‌دارد. ولی این نگه داشتن خدا تو را سر کار گذاشته است بیچاره. اگر دردت می‌آمد که اول فلاح و رستگاری تو بود. اگر دردت می‌آمد که اول نجاتت بود. چون آدم که با درد زندگی نمی‌کند. بله؟ این دندان .... می‌گویند یکی از مسائل دندان .... آقا ببخشیدها ما دیگر در کار شما دخالت می‌کنیم اگر اشتباه کردیم بفرمایید آقا، بفرمایید درست است. می‌گویند هر عضوی از اعضای بدن که یک ألمی برایش بیاید، یک مرضی برایش بیاید فوراً نشان می‌دهد خودش را. دست اگر درد بگیرد، رماتیس بشود فوراً نشان می‌دهد انسان سراغ طبیب می‌رود، سراغ علاج می‌رود، مداوا. سر درد بگیرد فوراً می‌رود سراغ ... علت سر درد را پیدا بکند: از سرماخوردگی است؟ از سایر موارد است؟ دیگران است؟ امتلاء معده است؟

چون می‌دانید که یکی از سردردها از امتلاء معده است. وقتی که معده پر باشد سر درد می‌آید. که معده فشار می‌آورد به دیافراگم و دیافراگم موجب می‌شود سر درد بیاورد برای انسان. سر دردهایی که ناشی از ناراحتی‌های روده است، سردردهای که ناشی از فشار خون است، درست است آقای دکتر یا نه دیگر؟. که بله بسیار خب، تأیید می‌کنند. این سر دردها دیگر. درست شد، درد می‌گیرد. اما دندان این‌جور نیست. دندان تا یک مرضی در آن بیاید به جای این‌که درد بگیرد مثل یک آدمی می‌ماند که هی عقب نشینی می‌کند. به یک آدمی که حمله می‌کنند هی بیاید عقب نشیینی کند، هی بیشتر پوسیدگی پیدا می‌کند هی عقب نشینی می‌کند. وقتی درد می‌گیرد که به این عصب بیچاره رسیده. درست است؟ درست گفتم دیگر تا این‌جا را؟ خب، خیلی خب. درست شد. خب الان دیگر به عصب رسیده، الآن دیگر معالجه عصب می‌خواهد. اما این مسأله هم همین است. هی سر خدا را می‌آییم کلاه می‌گذاریم هی خدا می‌گوید: خیلی خب باشد یک قدم می‌رویم جلوتر آن خدا یک قدمی می‌رود عقب. البته ما می‌گوییم می‌رود عقب‌ها. سر جایش ایستاده. چون وقتی ما می‌رویم به او حمله می‌کنیم با توجیه و با تأویل این مسأله را گذراندیم، این مسأله به خیر شد.

چقدر آقا ما در این مدت چیزها دیدیم. چقدر کلک‌ها دیدیم. چقدر ... واقعاً وقتی که من احساس می‌کردم اصلًا ناخدآگاه خنده‌ام می‌گرفت. گفتم بندگان خدا کجا هستند؟ چقدر غفلت! این کار را بکنیم برنده بشویم. این کار را بکنیم رو دست بیاییم. این کار را بکنیم بالا قرار بگیریم. همچنین. آخر راه خدا که بالا و رو دست ندارد. راه خدا همین است آقا بگیر و برو جلو. رو دست بایستیم، بالا قرار بگیریم. با فلان مقام مملکتی برویم ملاقات کنیم، بدگویی کنیم که نزدیک بشویم.؟؟؟ با فلان کس برویم این کار را بکنیم. با فلان کس این کار را بکنیم. پیش این آقا برویم شروع کنیم بدگویی کردن. چه شد؟ چه شد؟ بابا به جای این کارها بیا به حق اعتراف کن، خودت را راحت کن. چرا اینقدر این طرف آن طرف می‌روی؟ چرا اینقدر خودت را اذیت می‌کنی؟ چرا نمی‌خواهی به حق اعتراف کنی؟ بیا به حق اعتراف کن. راحت شو، از خستگی دربیا. از تعب بیرون بیا. آخر یک بله گفتن که اینقدر زحمت ندارد. خیلی عجیب است‌ها. این انسان چه می‌شود که این زحمات را به خود می‌خرد. زحمات را به خود ... اما نمی‌آید فرض بکنید که یک کار راحت انجام دهد، خودش را راحت کند، خودش را ...

در این مسائل خیلی موارد هست که هر شخصی مطابق با خودش، هر شخصی مطابق با وضعیت خودش می‌تواند خودش را محک بزند، می‌تواند خودش را راحت کند.

آقای حداد نشسته بود سر جایش و به هیچ کس هم کاری نداشت به هیچ کس کاری نداشت. آن‌هایی که مخالف آقای حداد بودند چه کار می‌کردند؟ حق را می‌دیدند ولی می‌گفتند که نباید بگذاریم افراد جذب بشوند. من آن زمان یادم است. آقا! جلسه تشکیل می‌دادند، جمع می‌کردند، شروع می‌کردند تهمت زدن، شروع

می‌کردند .... البته نه تهمت‌های مثل الان نه! خدا خیرشان بدهد. الآن که واقعاً روی همه قبلی‌ها سفید شد. شروع می‌کردند پشت سر آقای حداد بدگویی کردند: آقای حداد رفته در قبر شیخ عبد القادر فرض کنید که در بغداد. آقای حداد مجالس ولایت ندارد، اهل ولا نیست. در مجالس آقای حداد دعاهای چیز خوانده نمی‌شود، دعاهای زیارت عاشورا و این‌ها ...

خودم در منزل آقای حداد روز تاسوعا و روز عاشورا بودم، خودم بودم در منزل ایشان که زیارت عاشورا را می‌خواندند بنده خودم به شخصه حضور داشتم. مرحوم آقا می‌فرمودند: می‌گویند آقای حداد اهل ولا نیست، ایشان می‌فرمودند و ما هم می‌شنیدیم. اصلًا ذکر آقای حداد موقعی که بلند می‌شوند. نیست بعضی‌ها که می‌خواهند بلند شوند می‌گویند یا علی نمی‌گویند؟ یا فرض کنید که می‌گویند یا اللَه، یا بحول اللَه و قوته، یا لاحول و لا قوّه، ذکر آقای حداد در هنگام بلند شدن یا صاحب الزمان بود. آن وقت می‌گفتند این اهل ولاء نیست یعنی اصلًا هر وقت ایشان می‌خواست بلند شود می‌گفت: یا صاحب الزمان، این آدم ...

خب که چی؟ مجلس تشکیل می‌دادند، در همدان، در اصفهان، در تهران، در قم، بیایید فلانی رفته با آقای آقا سید محمد حسین در مسجد قائم، مسجد قائم، دارد می‌رود پشت سر آقای آقا سید محمد حسین نماز می‌خواند، آقا پشت سر ایشان می‌روید این به آقای حداد وصل است‌ها، این‌ها اهل ولاء نیستندها، اهل مصیبت نیستندها. این‌ها خطر ... آن طرف هم بیچاره کم‌کم کم‌کم شک و شبهه آقا دیگر مسجد نمی‌آمدند. ما می‌دیدیم بعضی‌ها می‌آیند مسجد، بعد یکدفعه می‌دیدیم دیگر نیامدند.

دو نفر بودند یکی از آن‌ها فوت کرد و یکی هم هنوز هست و در تهران است، این دوتا در سدّ مسیر الهی واقعا قدم‌های جدّی برداشتند، خدا ان‌شاءاللَه عوضشان بدهد. خیلی ... که مرحوم آقا فرمودند خودم شنیدم: من در روز قیامت با دست خودم این مرد را در آتش پرتاب خواهم کرد، خودم شنیدم از آقا. یک سیدی بود، گفتند خودم، با دست خودم عوض و بدل نمی‌کنم. عین عبارت است امانت را رعایت می‌کنم این مرد را در آتش جهنم پرتاب می‌کنم. خُب لابد الآن خیلی دیگر مثل این‌که اوضاع گرم است و بسیار ... مثل این‌که دور و ورش گرم و فعلًا بخاری‌ها خیلی از هر طرف، سرخ آبی، نمی‌دانم گازی، هیزمی عرض می‌شود که بله فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِی وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجارَةُ أُعِدَّتْ لِلْکافِرِینَ

این آقا کافر است. مردک تو حق را می‌بینی و کفر می‌ورزی؟ جلسه تشکیل می‌دهی؟ چرا؟ و برای چه؟ ریشت که سفید شده بنده خدا. ریشت سفید شده چند روز دیگر زنده‌ای؟ هان؟ چه گیرت می‌آید از این‌که این افراد ...؟ بیا من هرچه گیرت می‌آید به تو می‌دهم چه گیرت میاد؟ این‌که یک نفر از پیش آقای حداد بیاید. آیا آقای حداد شرب خمر ترویج می‌کرد، العیاذ باللَه، آقای حداد العیاذ باللَه ترویج قمار و معاصی می‌کرد؟ چه می‌کرد؟ می‌گفت بیایید به طرف خدا. بیایید آثارش را هم ببینید. نمی‌گفت بیایید بعد می‌بینید، آن طرف ببینید

همین الآن ببینید حی و حاضر. بیایید آثارش را هم ببینید.

آن وقت هی بنشین روضه بخوان: یزید امام حسن را کشت. خب تو یک یزید هستی، روضه برای که می‌خواهی بخوانی؟ هی بنشین در سرت بزن: شمر آمد سر امام حسین را برید. تو الآن داری هر روز سر امام حسین را می‌بری. امام حسین یعنی ولایت، امام حسین یعنی هدایت. تو جلوی هدایت هر یک را بگیری یک سیدالشهداء را به قتل رساندی، تو جلوی راهنمایی و هدایت و راه ... دلیل هست دیگر آقا دلیل است. خُب کسی که فرار نکرده دلیل روشن است. مطلب روشن است. بیایید صحبت کنید، کسی فرار نکرده. چطور وقتی آقای آقا سید محمّد حسین وارد مجلس می‌شود همه شما ساکت می‌شوید. خب حرف بزنید دیگر. وقتی آقا سید محمد حسین می‌رود بیرون این درویش است، این دنبال آقای حداد رفته، این دینش را از دست داده. آقا سید محمد حسین بیچاره هم دیگر گرفتار شده. می‌گفتند. ها آقا سید محمد حسین بیچاره هم دیگر گرفتار شده، آقا سید محمد حسین بیچاره. خیال کردند، این بچه ۵ ساله است واقعاً!

امروز یکی با من صحبت می‌کرد گفتم که: ای شخص فلانی شما خیال کردید با یک بچه پنج ساله دارید حرف می‌زنید. این چه طرز حرف زدن است؟! گفتم سن شما چقدر است؟ این حرف‌هایی که شما می‌زنید مال بچه‌های شش، هفت ساله است. گفتم چند سال دارید. هان خیال کردند آقا سید محمد حسین یک بچه است.

یک روز من ... این‌ها را که من خدمتتان عرض می‌کنم به خاطر این است که همان چیزهایی را که ما یاد گرفتیم دارم به شما می‌گویم. همان چیزهایی که از مرحوم آقا یاد گرفتیم. همین‌ها ... و خیال نکنید که این‌ها چیز است. این‌ها بعضی اوقات کارهایی هم می‌کردندها. گاهی اوقات شاید مثلًا پا دردی بود. نمی‌دانم خوب می‌شد و فلان. از این کارها هم می‌کردند. تصور نشود که نه ... یعنی همه جور افراد بودند در این چیز. چند سال پیش بود در یک مجلسی بودیم یک شخصی در آن مجلس آمد ما را نصیحت کند. جلوی اقربا و خویشاوندان‌مان بود. مجلس، مجلس خویشاوندی بود. هی چیز کرد ما هیچی نگفتیم. هی گفت ما هیچی نگفتیم. گفتیم. بگذار بگویند بسیار خب ما نصیحت را گوش می‌دهیم. تا رسید به یک جایی که دیدم نه دیگر این‌جا نمی‌شود چیزی نگفت. آخر هر چیزی یک حدّی دارد دیگر، آن بنده خدا گفت: فلان کس یک مخدّره‌ای خواب دیده و بواسطه آن خوابش آمده بهشت را انتخاب کرده، شما هم بیا بهشت را انتخاب کن. بعد ما هم هیچی نگفتیم باز یک خنده‌ای، لبخندی زدیم و بعد یک حرفی به ما زده شد در آن‌جا و این‌ها دیگر گفتم خب حالا که این‌طور است پس بگذارید بگویم. گفتم اگر قرار باشد من چهل و دو ساله بخواهم بیست و پنج سال درس و بحث فلسفه و عرفان و فقه و حدیث و تجربه چهل ساله پیش پدرم را در ازای خواب یک ننه قمر بردارم بخواهم بفروشم بهتر است این ریش‌ها را بتراشم سرخاب بمالم به جایش.

هیچی مسأله تمام شد مسأله دیگر. با خواب بنده بیایم بعد از چهل و دو سال خواب دیده فلان کس مسیر زندگی‌ام را عوض کنم، با یک خواب یک نفر، فلانی خواب دیده بهشتی شده، شما هم بیا بهشتی بشو. اگر خواب است بیا منم خواب تعریف می‌کنم، منم خواب دیدم بهشتی شدم. تو بیا، ما بهشتی شدیم تو بیا این‌ها چیست؟

(وَ إِنَّ أَوْهَنَ الْبُیوتِ لَبَیتُ الْعَنْکبُوتِ لَوْ کانُوا یعْلَمُونَ) خانه‌ای که دیواره آن خانه از شباک عنکبوت است این خانه سست است با یک باد، با یک فوت این خانه از بین می‌رود. این خانه متلاشی می‌شود. خب شما چه گیرت می‌آید؟ شما که می‌آیید این مجالس را تشکیل می‌دهید، این زحمات، بعد هم سفره می‌اندازید نمی‌دانم پلو و خورشت و کذا و الحمدالله این‌ها را من می‌شنیدم‌ها یعنی من در جریان بودم امشب الحمدالله خیلی خوب بود، مطالب خوبی زده شد بله مطالب روشنگر و منوِّری زده شده الحمدلله خیلی خوب بود و توانستیم یکی دو نفر را انقاذ کنیم. انقاذ، انقاذ من الضلاله، نجات بدهیم، از دام آقای حداد و آقای آقا سید محمد حسین نجات بدهیم. این دو نفر را نجات بدهیم.

آن پلو نفرینتان می‌کند. لعنتتان، هم می‌کند که خب این‌جا، خب دو شب دیگر کجا؟ دو شب دیگر منزل حاجی فلان بریم پلو، خورشت دوغ، ماست، حلوا بیندازیم، سه شب بعدش کجا؟ شب چهارشنبه منزل آقای فلان، شب جمعه فلان، شب شنبه ... همه این‌ها بودها این‌ها را از خودم نمی‌گویم. چهارشنبه جلسه داشتند، جمعه داشتند، شب شنبه داشتند. این سه شب را که می‌دانم هر شب یک جا. بنشینیم بر علیه آقای حدّاد صحبت کنیم. دور و بر آقای حدّاد را خلوت کنیم. بدبخت! او از خدایش است دور و برش خلوت شود. بیچاره او رفته ... گفت، مگر نگفت خودش؟!:

«آنکه در خانه‌اش صنم دارد *** گر نیاید برون چه غم دارد»

من آقای حداد را دیدم، من به احوال و اوضاع ایشان اطلاع دارم، او اصلًا نمی‌خواست با کسی حرف بزند. از نجف، علماء می‌آمدند پیش ایشان تا آخر همین‌طور سرش پایین بود که اصلًا حرف نزند. دیگر او هم می‌دید که آمده این‌جا البته او هم نمی‌فهمید خیال می‌کرد که باید حتماً حرف بزند تا استفاده کند. نمی‌دانست بنده خدا اگر همین‌طور تو ساکت باشی یک ساعت و بروی بیشتر استفاده کنی. می‌گفت یک چیزی بگویم استفاده کنیم. یک چیزی مطرح می‌کرد و آقای حداد سرش را بلند می‌کرد. یک جوابی می‌دادند و فلان. بنده خدا مگر او تشنه این است که بلند شود بیاید .... آقای حداد به آقا سید عبد الکریم کشمیری گفتند: آقا منزل من نیا. آقا سید عبد الکریم از بزرگان و بسیار مرد عابد، مرد زاهد، مرد سالک، مرد بزرگواری بود. همین پارسال بود کی بود ایشان در همین قم از دنیا رفت؟ شاگرد مرحوم قاضی هم بود ایشان و بسیار مرد نازنینی بود. ولی اصلًا ایشان این‌قدر در یک افقی بودند که به ایشان می‌گوید آقا کمتر به منزل ما بیا.

آن وقت این شما می‌آیید از دور این مرد می‌خواهید افراد را ببرید کنار. خب ببرید. بردارید ببرید. بیایید

اصلًا خودمان می‌فرستیم برایتان. منتها او دیگر این کار را انجام نمی‌دهد خودش بردارد. یکی دیگر می‌گوید بابا! ... بردارد برید بابا.

ببیند مقام عزت و مناعت و رفعت چقدر در این‌جا قوی و شدید است که وقتی آن شخص به آقای حداد می‌گوید آقا این آقا سید محمد حسین با حاج هادی ابهری خیلی ارتباط دارد .... خدا بیامرزدش مرحوم حاج هادی ابهری را خدا رحمتش کند دیده بودید آقای ...؟ ندیده بودید؟ خیلی مرد بزرگی بود. و خیلی آقا ... همین صراحت و صداقتش نجاتش داد. حاج هادی ابهری اهل بکاء بود. و خیلی با توحید و این‌ها خلاصه میانه خوبی نداشت. خدا بیامرزدش. یک روز نیمه شعبان بود، روز نیمه شعبان، من یک عمامه سبزی به سرم بسته بودم. شانزده سال و نیمم بود، تقریبا شانزده سال و نیم دقیقا نمی‌دانم حدودش. همان سالی که به اتفاق مرحوم آقا و اخوی بزرگ رفتیم برای مکه مشرف شدیم. نشسته بودیم پیش ایشان روز نیمه شعبان بود. یک دفعه یک صدای هووو، یک چیزی کرد، یک صدایی همچین ... خندید و چپق می‌کشید چپق، دیدیم دارد می‌خندد. گفتیم حاجی چیه؟ چرا می‌خندی؟ گفت ایلدی، الآن دیدم که شما امسال با این برادرت با حاج آقا دارید دور کعبه می‌گردید، دارید دور کعبه می‌گردید. حالا ما شانزده سال اصلًا آن زمان، اصلًا مسائلی نبود، این حرف‌ها نبود. از آن طرف هم می‌دیدیم بیخود نمی‌گوید حالا خلاصه همچین بی‌حساب هم نیست.

علی ای حال دیگر همان شد، همان سال دیگر ما رفتیم و خدا بیامرز بعد از این‌که از حج ما برگشتیم یکی دو ماه بعدش هم به رحمت خدا رفت. خیلی مریض بود دیگر، سرطان داشت. سرطان ریه داشت. با مرحوم آقا صیغه برادری خوانده بود. صیغه اخوت خوانده بود. و همان ... خیلی آقا خیلی آقا لوطی منش بود. خیلی! عجیب بود! بله! واقعاً. من یک مغربی دستم بود. همان قبل از ظهر بود. روز چیز گفتم حاجی بخوانم برایت، یک خورده از این مغربی شعر بخوانم. گفت بخوان. یک شعر دارد. مغربی می‌گوید:

ما جام جهان‌نمای ذاتیم ❊❊❊ ما مظهر جمله صفاتیم

در ما منگر که ما چه هستیم ❊❊❊ در ما بنگر که ما، ...

شعرش را فراموش کردم حفظ بودم، شعرهای مغربی را من خیلی حفظ داشتم. این شعراش از آن اشعاری است که خب این مقام تجلی توحید ذاتی را نشان می‌دهد. فناء ذاتی بود دیگر، بعد یک خورده خواندیم یک دفعه گفت: بس کن. بس کن. گفتم چیه حاجی؟ گفت پیگمبر هم این حرف‌ها را نمی‌زد. آهان گفت: په پیگمبر هم این حرف‌ها را نمی‌زد. پیگمبر ما می‌خندیدیم با این‌که خب شانزده سالمان بود دیگر، ولی همین چیزهای که از آقا شنیده بودیم و این‌ها خودمان را نخود وسط آش می‌کردیم آن موقع. خب کاری به این کارش نداشتیم و می‌خندیدیم با او، خلاصه با او خوش بودیم. خب این (مخالفت) ... ولی در اواخر چون صادق بود، آدم صادقی بود خدا دستش را گرفت و در آخر عمر مسأله برایش منکشف شد که آن‌چه که حق است و

حقیقت است، توحید است و همه آن‌ها اشتباه می‌کردند.

البته این هم خدمتتان بگویم همان وقتی هم که مرحوم حاج هادی با آن‌ها بود به آن‌ها اعتراض داشت‌ها. می‌گفت: اگر یک رفیق ... به همان‌ها می‌گفت یعنی در همان مجالسشان می‌رفت به همان‌ها هم اعتراض می‌کرد. می‌گفت اگر یک رفیق من تا به حال دیدم آقا سید محمّد حسین است. اگر یک رفیق دیدم آقا سید محمّد حسین است. شماها به درد رفاقت نمی‌خورید. یعنی به همان حالا اسم نمی‌برم. همان افرادی که الآن هم هستند. می‌گفت شما به درد رفاقت نمی‌خورید. آقا محمد حسین رفیق است. صادق بود. در باطنش صادق بود.

خوب است انسان صادق باشد آقا! ولی خدا مثل خدا عزیز است. آن کسی که به توحید ذاتی رسیده آن عزّت در او جلوه‌گر شده، مظهر عزت پروردگار شده. وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لكنَّ الْمُنافِقِينَ لا يعْلَمُونَ «عزت و مناعت اختصاص به پروردگار دارد و به رسولش و به مؤمنین.» همه بقیه ذلیل هستند، همه بقیه پوشاکند، همه بقیه سراب هستند. و همه كسَرابٍ بِقِيعَةٍ يحْسَبُهُ الظَّمْآنُ ماءً[1] هستند سراب هستند، بقیه مردم خیال می‌کنند که این‌جا آب است.» سرابند خیال می‌کنند مردم این‌جا چشمه است. چشمه و عین جای دیگر است ... وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لكنَّ الْمُنافِقِينَ لا يعْلَمُونَ

بخواهی از دور ولی خدا افراد را جمع کنی انگار از دور خدا جمع کردی. می‌گوید پاش و بفرما برو، بهتر دورمان خلوت‌تر. می‌گیرد می‌خندد.

او به آقای حداد می‌گوید که آقا آقا سید محمّد حسین رفیق حاج هادی است. می‌ترسیم در روح مجرد خواندید دیگر حاج هادی به واسطه رفاقت .... این‌جاست‌ها، وقتی من عرض کردم، گفتم، خویشاوندی به جای خود، حق به جای خود، خویشاوندی سر جای خود، ولی مسأله خویشاوندی در راستای حق بایست ظهور پیدا کند و ارزش پیدا کند و بهاء پیدا کند آقای حداد فرمودند: آقا آقا سید محمّد حسین کوه است. آقا سید محمّد حسین کوه است. مثل کوه می‌ماند. مگر می‌تواند بادی [او را تکان دهد]، تازه بر فرض اگر هم رفت که رفت. اگر آقا محمد حسین هم رفت، رفت. ما خدا را داریم.

واقعاً اگر ما به این قضیه فکر کنیم که آقا سید محمد حسین هم رفت، رفت ما خدا را داریم. بیاییم این مسأله را هر کدام در خودمان، تا آن حدودی که از ما برمی‌آید، تا آن حدودی که قدرتش را داریم نسبت به خودمان پیاده کنیم، چیز خوبی از آب درمی‌آید، بدک نمی‌شود. فقط خدا را در خودمان بیاییم جا بدهیم. خدایی که در ما هست ولی ما پرتش کردیم بیرون. گفتیم برو نمی‌خواهیم بیایی در این حریم نمی‌خواهیم بیایی. بیاییم

---

[1] دیوان شمس مغربی، غزل ۱۳۵.

با خدا آشتی کنیم. بیاییم بگوییم خدایا تو که به ما نزدیک‌تری. ما هم می‌خواهیم خودمان را به تو نزدیک کنیم.

ما می‌دانیم وقتی که برویم در قبر کسی غیر از تو به درد ما نمی‌خورد. ما می‌دانیم که آن طرف قضیه غیر از تو کسی به درد ما نمی‌خورد. خودش هم دارد می‌گوید دیگر: وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ هر کسی که رحم دارد در این دنیا، خدا که دروغ نمی‌گوید. اگر همه ما هم دروغ بگویند خدا راست می‌گوید. خدا ارحم است. بالاتر است.؟؟؟ بالاتر بیاییم. بیاییم با خدا آشتی کنیم. بگوییم خدایا مخلصت هستیم. در راستای تو با بندگانت سر آشتی داریم و در راستای تو و با ملاک تو و با معیار تو و با منات تو با بقیه این‌طور هستیم، اگر این‌طور باشد دیگر مسأله خیلی خوب می‌شود. خیلی قضیه فرق می‌کند.

امام سجاد علیه‌السلام این به عنوان مقدمه بود که عرض شد در این فقرات بعد شروع می‌کند حضرت یکی یکی **الحمدالله الذی ادعوه فیجیبنی**. به حمد کردن «حمد مخصوص آن خدایی است که می‌خوانم او را من را اجابت می‌کند.» **وان کنت بطیئا حین یدعونی.** وقتی او مرا می‌خواهد بخواند ما بطء داریم. ما تساهل داریم. این یک حمد است.

الحمدلله الذی السأله فیعطینی. حمد مخصوص آن خدایی است که سؤال می‌کند. اما وقتی که او سراغ من بیاید و بگوید مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَه قَرْضاً حَسَناً فَيضاعِفَهُ ... دستمان در جیبمان نمی‌رود.

الحمدلله الذی انادیه، الحمدلله الذی لا ادعو غیره، الحمدلله الذی لا ارجو غیره، الحمدلله الذی وکلنی الیه. هی شروع می‌کند امام حمد کردن. و عرض کردم معنای این حمد را، یعنی حضرت می‌خواهد بفرماید: بی‌جهت من نمی‌خواهم حمد کنم، یک چیزی در قضیه است که دارم حمد می‌کنم. چون این مسأله از غیر خدا متمشی نیست. چون هرچه من گشتم در این عالم ندیدم این متعلق حمد در وجود او باشد. بس بنابراین حمد اختصاص به او دارد. بخاطر این، به خاطر این‌که او متفرد بالحمد است.

الحمدلله الذی وکلنی الیه، الحمدلله الذی تحبّب الیّ و هو غنی عنّی. این دیگر خیلی برای آدم عجیب است‌ها، یعنی خیلی برای انسان گران می‌آید. آدم در مقابل این فقره چه موقعیتی دارد. حمد مخصوص آن خدایی است که او من را دوست دارد و هو غنی عنّی و از ما بی‌نیاز است، دارد به من محبت می‌کند، تحبّب الی، اظهار تمایل می‌کند، اظهار محبت می‌کند. هی می‌گوید بابا بیا عیب ندارد. گناه کردی. عیب ندارد. از کی داری فرار می‌کنی؟ عیب ندارد، ما با هم رفیق هستیم. می‌دانم بنده گناهکار هستی. ولی باز قبولت داریم. هی دارد تحبّب الی. هی دارد اظهار تمایل می‌کند، اظهار محبت می کند و هو غنی عنّی. خدا بی‌نیاز است. خدا بی‌نیاز نیست از ما؟! غنی عنّی.

آخرین حمد، **الحمدلله الذی یحلم عنّی کانّی لاذنب لی.** حمد مخصوص آن خدائیست که بردبار است در مقابل گناهان من. کانّ این‌که اصلًا من گناه ندارم. همچین با من برخورد می‌کند، همچین با من مقابله می‌کند، این‌طور با من روبرو می‌شود که انگار اصلًا ما گناه نداریم. حالا انشاءاللَه راجع به این فقره، آنچه را که به نظر

می‌رسد در حدود وسعمان عرض می‌کنیم.

ما هم سرمان را گرم کردیم با این دعای حضرت سجاد، واقعاً خیلی خجالت دارد. یکدفعه امام سجاد بلند شود در سحرهای ماه رمضان بخواند، یکدفعه هم ما بیاییم، آن هم ما، بیاییم بگوییم می‌خواهیم ترجمه کنیم، به به به، حضرت دارد الآن به ما می‌خندد، عیب ندارد، ما بچه‌اش هستیم، نسبمان هم به حضرت سجاد می‌رسد، می‌گوید عیب ندارد. این مصداق **والحمدلله الذی یحلم عنی** است. بردبار است دیگر، خب وقتی این‌طور شد فرّبی احمد شیئ عندی. حالا که این حمدها را من می‌کردم. حمد خدایی است که یعطینی حمد خدایی است، که من بخل می‌کنم. او می‌دهد، حمد خدایی است که مرا به خود واگذار نکرده، حمد خدایی است که تحبّب الی، حمد خدایی است که یحلم عنّی، حالا که این‌جور شد **فرّبی احمد شیئٍ.**

اللّهم صل علی محمد و آل محمد